



باز تکیه بر درخت داده پیرمرد

زیر سایه اش نشست است

بس که توی کوه و دشت

گله را چرانده ، خسته است

بره ها به دور او لمیده اند

یا کنار جوی آب

صف کشیده اند

توی دست پیرمرد ، نی لبک

توی سینه اش ولی

کوه غصه است

می دمد درون نی لبک

هر چه غم که در دلش نهفته است

خیره می شود به گله های ابر

توی آسمان

در کنار پای او

تنگ آب و بقچه ای ست

پر ز تکه های خشک نان